

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

صوت قطع شده ابتدای نوار

جایگاه اجابت قرار دادی و امید آن‌ها را ناامید

نمی‌کنی.

دیشب عرض شد که طبق قاعده و مقتضای

قانون، می‌گویند به هر مقدار که پول بدهی به همان

مقدار آتش می‌گیری درست است؟ باید ببینیم که

رجاء ما نسبت به مسائل و معارف و مدارج کمال،

رجاء ما در چه حدی است؟ به همان مقدار که رجاء وجود دارد به همان مقدار اجابت وجود دارد، به همان مقدار، بعضی‌ها رجاء و امیدشان رسیدن به مطلوب است فقط. و حذف همه زوائد و حواشی. بعضی‌ها رجاءشان رسیدن به نعمات محبوب است و به آثار وجودی محبوب است. بعضی‌ها رجاءشان به آثار بسیطه و متنازله‌ی محبوب است و همین‌طور رجاء نسبت به امور دنیوری؛ این‌ها مراتبی دارد که برای هر فرد آن مرتبه خاص به خودش را دارد.

مولانا یک حکایتی دارد، الآن این حکایت به ذهنم آمد، می‌گوید محبّی ادعای محبت محبوبی را می‌کرد یک مردی، جوانی، خیلی ادعای محبت به محبوبه و معشوقه خودش را می‌کرد خیلی زیاد، ای فدایت هم دل و هم جان همین و همان، اشعار می‌خواند دیگر بالاخره با هاش طی می‌کرد مسئله را، دنیا برود یک سر از سر موی تو کم نشود غیر از تو هیچ چیز در خاطر ما نیست، غیر از تو هیچ چیز در قلب ما نیست، غیر از تو فلان و از این حرف‌ها، یک روز بالای کوه بودند، رفته بودند کوه نوردی و

نشسته بودند، حالا جای بلند و پرتگاهی بود، این شروع کرد دوباره تعریف محبوبه خودش را کردن. در قلب من غیر از تو قرار ندارد در ذهن من غیر از تو خاطری نمی‌گذرد، در سر من غیر از تو مسئله‌ای نیست. گفت جدی می‌گویی؟ گفت بله، گفت تو چطور به من محبت می‌ورزی به من عشق می‌ورزی من یک خواهری دارم، این خواهر من خیلی از من قشنگ‌تر است الان هم این است دارد می‌آید، گفت کو؟ سرش را بلند کرد همچنان زد پس گردنش. از آن بالای کوه پرتش کرد پایین.^۱

حالا قضیه به راست و دروغش کار نداریم.
به واقع، به جنبه‌ی سنبلیکش کار داریم به آن نتیجه‌ای
که از این مسئله است. واقعاً ما خودمان را بیازمائیم.
ما خودمان را بسنجیم. در مدعای خود نسبت به
محبوب و به مطلوب حقیقی، در مدعای خود تا
چقدر صادقیم و تا چقدر پا در میدان می‌گذاریم؟ تا
چقدر؟ این قضیه کوفه و اهل کوفه و مسائلی که در
آن زمان اتفاق افتاد این‌ها فقط یک کوفه نبودها. الان
هم کوفه وجود دارد. الان هم کوفه هست. و الان هم
کوفیان هستند. ما در خودمان این قضیه را جستجو
کنیم. که ما کوفیان هستیم یا نه؟ نیستیم؟ هستیم یا
نیستیم؟

مرحوم آقای انصاری رضوان الله علیه ایشان
استاد اخلاق و مربی و مهذب نفوس، مرد بسیار
بزرگ، مطلع بر مصالح و مفاسد، و مرد حقیقی و
صادقی بود و در عین حال در طبّ قدیم و این‌ها
ایشان سر رشته داشت و نسخه می‌داد و برای مرضا
همین ادویه و اعقاقیه قدیمی تجویز می‌کرد یک روز
یکی از همین دوستان ایشان، بچه‌اش مریض می‌شود

و ایشان هم دوا می دهد. و از قضا این دوا مؤثر واقع نمی شود و مصلحت خدا بر این بوده که این فوت کند، و این فوت می کند. نه اینکه بر اثر دوا ایشان بوده، دوا ایشان نکشت او را. مرض خوب نمی شد، مگر حتماً هر دوايي داده می شود تأثیر بگذارد؟ هم چنین تضمینی نیست به دوا، اگر قرار باشد هر دوايي مؤثر باشد، دیگر کار عزرائیل کساد می شود. عزرائیل را که خدا نمی خواهد [بیکار باشد]، خدا را خوش نمی آید عزرائیل بیکار باشد. بالاخره آن عزرائیل هم باید مشغول باشد، بله، جناب عزرائیل هم از بیکاری حوصله اش سر می رود. خلاصه، جبرائیل مال ملک علم است و این ها، اسرافیل مال ملک رزق است و این ها و میکائیل ملک حیات است و این ها، جناب عزرائیل هم ملک قبض روح است خدا این مسئولیت را به او سپرده، حالا اگر بیکار باشد. حوصله اش سر می رود دیگر، خدایا پس کو؟ امروز تو پرونده مان نوشتی. اسم کسی را نوشتی.

این دواها حکم واسطه را دارند. اذن از طرف

او بیاید این دوا اثر می کند اذن از طرف او نیاید، اگر به جای یک کپسول شما یک گونی هم کسپول بخورید، فایده ندارد. هیچ تأثیری ندارد. باید دید از طرف او چه مقدار شده و آن جنبه فاعلی آیا به این واسطه اعطاء می شود یا اعطاء نمی شود؟ این مسئله است. حالا ما از طبیب می بینیم ما از وسایل می بینیم خب این ها همه، بعضی هایش هم اشتباه است. اتفاقاً این دارو مؤثر واقع نشد و این بچه فوت کرد. بچه هفت هشت ساله از دنیا رفت.

این بنده خدا، همین شخص، آنقدر از این کار متأثر می‌شود که می‌رود و شکایت می‌کند به دولت و می‌رود محاکم، از دست آقای انصاری، که آقا ایشان بچه ما را کشته، بنده خدا می‌گوید چه اشتباهی کردیم اصلاً آمدیم در خانه این؟ بابا شما آمدید ما را بردید می‌خواستید نیاید این همه دکتر ریخته، چرا آمدی ما را [بردی؟]، وانگهی مگر قرار بر این است که این‌ها کارهایی که انجام می‌دهند همه بر وفق منویات طرف باشد؟ نه، این‌ها بر وفق تقدیر کار انجام می‌دهند، حالا تقدیر بر امات‌هی این است. بسیار خوب، یک نسخه‌ای می‌دهد به حساب، حالا این نسخه را برو بگیر حالا بین آنجا چه تقدیر شده؟ بله اگر تقدیر بر شفاء باشد این نسخه خوب می‌کند. ولی اگر تقدیر بر امات‌ه باشد آیا ولی خدا می‌آید تقدیر را عوض کند؟ عوض کند که دیگر ولی نیست. آن یک شخصی است که در نفس گرفتار است. مسائل را به مقتضای نفس و اهویه نفسانی انجام می‌دهد. دیگر اسمش را ولی نباید بگوید.

هنر یک ولی، این است که بیاید عیناً و عیناً و

عیناً طبق آنچه که اگر خدا از آن مقام تجرّد خود
تنازل می کرد و به صورت ماده می آمد چه می کرد؟
او بیاید این کار را انجام بدهد، اگر خدا از آنجا
مجسّم بشود و تنازل کند و بیاید پایین و بخواهد
نسبت به این امور ظاهر، رتق و فتق کند. چه کار
می کند؟ خب یکی را شفاء می دهد یکی را می کشد.
یکی را زنده می کند، یکی را می میراند یکی را در
حیات می زایاند یک را سرِزا می برد، همین کارها را
که می کند، یکی قرض می آورد، یکی قرض را اداء
می کند ها؟ حالا تنازل نکرده آن بالا نشسته. ولی
فرقی می کند قضیه؟ چه فرقی کرد؟

مثل اینکه فرض کنید که من یک کنترل در
اینجا دستم است. از وسیله ی کنترل که در اینجا
هست، یک وقتی می روم خودم، این وسیله، می آیم
این دکمه ها را می زنم. این نوار که از این طرف
می چرخد بعد دوباره یک دکمه را می زنم این نوار از
آن طرف می چرخد، همه هم می بینند. یک وقتی نه،
شما در آن اتاق نشستید، من هم این گوشه، کسی مرا
هم نمی بیند. خُب با کنترل می زنم، از این نوار

می چرخد هر دوأش یکی است. نوار را از آن طرف
چرخید، از آن طرف چرخید در صورت اول خودم
را نشان دادم، در صورت ... این خیلی ... مسأله از
اسرار است ها دارم خدمتتان می گویم. بروید در این
قضیه فکر کنید. به جاهایی می رسید یک وقتی من
می آیم خودم را نشان می دهم همه می بینند. یک
وقتی نه! خودم را نشان نمی دهم این گوشه می نشینم
ولی هر دو کار چیه؟ یکی است تفاوت [ندارد.] هر
دو بالاخره نوار از این طرف می چرخد از آن طرف
می چرخد، صدا زیاد می شود، صدا کم می شود، تند
می شود شل می شود. ها؟

کاری را که یک ولی انجام می دهد باید ما
بدانیم که غیر از اجراء همان تقدیر چیز دیگری
نیست، بی خود چیزی نخواهیم از او، بی خود هی
نیاییم بگوئیم که بیا این ور بکن مسئله را، آن ور
بکن. پیش مرحوم آقا می آمدند ها! این را که الآن من
خدمتتان عرض می کنم، الآن سالبه به انتفاء موضوع
است. الآن ولی وجود ندارد ولی من منظورم چیز
دیگر است. منظورم تصحیح افکار خودمان است.

مهم است حالا چه ولی باشد یا نباشد. فکر باید
تصحیح بشود، فکر که تصحیح شد دیگر بود و نبود
ولی یکی است فرقی نمی کند. التفات کردید.

هی نیاید بگویند آقا کار دست شما است.
نخیر کار دست ما نیست. نه بنده نه غیر بنده، هیچ
چیز نیست. هیچ کار دست ما نیست، زورمان به خدا
نمی رسد می آییم یقه بیچاره را می گیریم. اگر راست
می گویی برو آن طرف، برو بگیر، یقه اش را بگیر
دیگر، آن بالا خدا وایساده برو بگو خدایا باید بچه
من را حتماً شفا بدهی. به تو چه می گوید؟ می گوید
برو پی کارت. خدایا باید حتماً قرض من را اداء
بکنی. می گوید به ظاهر انجام بده، طبق مسیر ظاهر
انجام بده.

می آمدند پیش آقای حدّاد و اصرار می کردند
که آقا مأمور مالیات می خواهد بیاید این حجره ما
بنده خودم شاهد بودم، نشسته بودم آقا یک عنایتی
بفرماید این ها نینند، مأمور بیاید گاه ببیند، به جای
این، به جای این بضائع و به جای این اُمتعه و این ها،
اقمشه قماش داشت دیگر به جای این گاه [و] یونجه

ببیند، گاه و یونجه دیگر این قضایا مالیاتش نمی‌بندند
دیگر.

آقای حدّاد هم سرشان را می‌انداختند پایین،
دوباره می‌گفت، دوباره، آقا! بگویید دیگر، دعا
بگویید نمی‌دونم ایشان باز سرشان را... دوباره در
محدور قرار می‌گرفتند، إن شاء الله خداوند عنایتی
بکند و آن هم می‌آمد و چیزی هم نمی‌دید، و
می‌رفت. آیا این برایش درست بود؟ نه. برایش
درست نبود. شاید مأمور مالیات بیاید و بخواهد
مالیات بگیرد، این برای شما درست است. این برای
...، خب بسیار خب، از اینجا ما در رفتیم، چقدر؟
پانصد هزار تومان مالیات، حالا من نمی‌خواهم
بگویم مالیات بدهید! نه، هر چیزی جای خود دارد.
ولی صحبت در این است که ما می‌خواهیم تقدیر و
مشیت خدا را برگردانیم. تقدیر و مشیت خدا را
برگردانیم.

یک حکایتی من دیدم در همین کتابی که
راجع به مرحوم حاج حسنعلی نخودکی اصفهانی
رحمة الله علیه مرد بزرگی بود ایشان، بسیار مرد

بزرگی بود، ولی ایشان اهل عرفان نبود. از بیاناتش پیداست که اهل عرفان نبود، اهل ریاضت بود، اهل مجاهده بود، اهل مراقبه بود، متهجّد بود. اهل ذکر بود، اهل ورد بود، اینها همه به جای خود محفوظ، مرد بزرگی بود. ولی مسأله عرفان چیزی است، خود ایشان، هم می گفت، می گفت اگر عرفان می خواهید، نجف پیش سید علی قاضی بروید. این را خود ایشان به افرادی که مراجعه می کردند راجع به مسئله عرفان، اعتراف می کرد که خلاصه اهلش نیست.

ایشان کاری نبود که نتواند بکند. از طی
الأرض گرفته از طی السماء گرفته، از خلق ابدان
گرفته. از اماته گرفته، از احیاء گرفته، مرده زنده
می‌کرد دیگر، مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی
ایشان مرده زنده می‌کرد. قبر ایشان هم در همین
صحن عتیق، صحن بزرگ، آنجاست، این دفعه ما
مشهد بودیم نشسته بودیم روبرو، دفعه قبل بود، این
دفعه نه، دفعه قبل بود روبروی پنجره فولاد نشسته
بودیم، معمولاً وقتی که حرم می‌آیم، می‌روم یک
ساعتی، نیم ساعتی در صحن می‌نشینم، در همین
درگاه‌های دور صحن، آنجا می‌نشینم سابق، یک دفعه
چندتا مخدّره ظاهراً معلوم بود که از طهران آمده
بودند و خلاصه و می‌خواستند هم برای زیارت بیایند
هم برای تحقیق بیایند. چه بیایند. ما نشسته بودیم.
یک دفعه از دور ما را دیدند و نمی‌دانم چه طور آمدند
پیش ما؟ آمدند آنجا گفتند آقا سلام علیکم، گفتم
علیکم السلام، گفتند آقا قبر این آقا شیخ حسنعلی
نخودکی می‌دانید کجاست؟ گفتم قبر امام رضا
اینجاست، یک نگاه به من کردند، ای، ما چه می‌گوییم،

این چه جوابی می دهد! گفتند آقا ببخشید ما سؤالمان این بود، منظور ما آقا شیخ حسنعلی نخودکی، گفتم من هم منظورم امام رضا است. گفتند شما قبر ایشان را نمی دانید کجاست؟ گفتم من قبر امام رضا را می دانم اینجاست.

این ها دیدند که نه مثل اینکه یک خوده ما، مشاعرمان را از دست دادیم. خلاصه با ما، دیگر خدا چشم ما را کور کرده چه کار می شود کرد دیگر؟ عقل را از ما گرفته و بله دیگر، گفتند خیلی ببخشید و خدا حافظی کردند. وقتی که مشهد می روید در این فکرها نباشید ها، که این ور و آن طرف بروید، فقط امام رضا و بس. این ور و آن ور رفتن، قافیه را باختن است. در جایی که امام رضا هست. دیگر انسان نباید ذهنش را به جایی ببرد، ببرد باخته است. ببرد باخته است.

ایشان در آن کتابی که دارند که آقا زاده ایشان تألیف کردند البته مطالب بسیار خوبی هم در آن هست ها. مطالب مفیدی هست. و آموزنده هست معبر است محل اعتبار هست. و قابل توجه است.

مردی بوده در مسیر خودش، مرد پخته‌ای بوده در
مسیر خودش البته، در آنجا دارد که از جمله مواردی
که خب محلّ تأمل است اینکه در باغی بودند بیرون
مشهد، یک شب نیمه‌های شب می‌بینند، احساس
می‌کنند ظاهراً سارق می‌مانند مثل اینکه می‌خواهد وارد باغ
بشود، وارد باغ و ساختمان‌ها بشود. در آن منزل
تفنگ بود آن شخصی که در آنجا بود به مرحوم آقا
شیخ حسنعلی می‌گوید که آقا یک عنایتی کنید این
همان‌جا در جا خشک بشود، چوب بشود. آهن
بشود، بیافتد پایین، یک بلایی سرش بیاید. چیز
نیاید.

ایشان می‌گویند، خب در این منزل تفنگ
است خب بردار شما با تفنگ تیر در کن سر و صدا
بشود که این برود. وقتی که تفنگ هست این تفنگ
را خدا وسیله قرار داده و باید از این وسیله استفاده
کرد. تا اینجا حرفشان خوب است. تا اینجا مطلب
نیست. ذیلی دارد که آن ذیلش محل تأمل است، اگر
تفنگ نبود آن موقع خب ما تکلیف دیگری داریم.
ممکن است دعا کنیم این به یک نحو دیگری بشود.^۱
اینجا ما حرف داریم. چرا؟ کی گفته وقتی که
تفنگ نیست، شما باید دعا کنید که این چوب بشود؟
فرض [کنید] یک دفعه از آن بالا پرت بشود پایین؟
نه، شما اگر قدرت دارید باید بیاید دفاع کنید. بلند
شوید بیاید، ندارید بنشینید سر جایتان. دیگر دعا
کردن و چوب شدن و یا از آن بالا برگشتن و سر و
کله بیچاره شکستن، این مسیر عرفا نیست، مسیر
عرفان نیست. مسیر عرفان می‌گوید، طبق ظاهر عمل
بکن. بسیار خب، زور داری.....

امام حسین چه کار کرد در روز عاشورا؟.

طبق ظاهر آمد عمل کرد، گفت تا وقتی که زور دارم
قدرت دارم در بازو، دفاع می‌کنم. وقتی دفاعم،
قدرتم تمام شد بکشید! بگیرید بکشید. اما نیامد
بایستد که دشمن بیاید به او حمله کند نه خیر، گفت:
هم‌چنین هم نمی‌ایستیم زره می‌پوشیم شمشیر دست
می‌گیریم دفاع می‌کنیم پدرتان [را] هم درمی‌آوریم
تا جایی که می‌توانیم. وقتی نتوانستیم، آن موقع دیگر
تکلیف دیگری است.

جن آمد برای یاری امام حسین، حضرت
قبول نکرد. ملائکه آمدند، حضرت فرمودند بروید
پی کارتان، دنیا دست من است. آمده‌اید به یاری
من؟ تمام ملک و ملکوت دارد به سر انگشت من
می‌چرخد. می‌خواهید بیاید من را یاری کنید؟ تو
دلش گفت، به آن‌ها که نگفت، ما داریم می‌گوئیم
دیگر. این زبان حال است، می‌گویند زبان حال، زبان
حال. ما هم زبان حال امام حسین را می‌گوییم.
می‌گوید تمام ملک و ملکوت به یک....، آن قدرتی
که در تو هست من دارم به تو می‌دهم آن وقت تو

می خواهی بیایی کمک من بکنی؟^۱

چرا امام حسین امام است؟ چون دارد به ظاهر
عمل می کند. طبق تکلیف. امام حسین در روز
عاشورا آقا نقشه جنگی ریخته بودها. همین طوری
قضیه نبود. اولاً دور خیمه ها را خندق کرده بودند و
در آنجا آتش افروخته بودند که کسی نتواند بیاید.
فقط یک راه بود. آن یک راه هم مسدود شده بود با

اصحاب خود حضرت. طناب‌های خیمه‌ها را به نحوی قرار داده بودند، که اسب نتواند از این‌ها عبور کند و به خیمه بخواهد برسد. وقتی که عمر سعد فرمان حمله داد که بیایند و یک مرتبه در روز عاشورا کار را تمام کنند، آمدند یک مرتبه نگاه کردند، بهتشان برد! گفتند عجب، این چه نقشه‌ای ریخته، دیروز تا الآن این اصحاب اصلاً داشتند خندق می‌کنند. این چه نقشه‌ای ریخته حضرت؟ که اصلاً راه نفوذ ما را بسته، راه نفوذ فقط منحصر به آن قسمتی که اصحاب ایستادند و دیگر در آنجا [بود] که عمر سعد دستور تیراندازی داد، و سی نفر در همان وهله‌ی اول از اصحاب امام حسین افتادند با تیراندازی که خب لشگر عمر سعد و این‌ها کردند، حالا امام حسین بگوید چون ما دیگر کشته می‌شویم پس ولش کن دیگر، همین‌طور روی زمین می‌نشینیم بیایند سرمان را ببرند، نخیر، اینجوری نیست. الآن خدا به شما فکر داده قدرت داده، خدا می‌گوید بیا خندق بکن. این خندق را باید بکنی شما، طناب خیمه را باید این جوری کنی. حالا تقدیر من بر

شهادت توست بماند، من تقدیری دارم و به بجای خودش هم انجام می‌شود، اما تو هم باید طبق آنچه را که من در طریق ظاهر تقدیر کردم، تو هم باید به همان کیفیت عمل کنی.

در اینجا نکات خیلی عجیبی خوابیده. مقام جمع چطور در یک سالک باقی، ظهور پیدا می‌کند؟ دیگر در اینجاست که هر کدام که بهتر و متقن‌تر بتوانند جمع بین این دو مرحله را بکنند از نقطه نظر بقاء قوی‌ترند.

خب حالا شما می‌آیید از زیر بار مالیات فرار می‌کنید. مالیات را نمی‌دهی، پانصد هزار تومان نمی‌دهی، نمی‌دهی یک مرتبه دو روز دیگر، یک هفته دیگر، تق، بچه می‌خورد زمین پایش می‌شکند ششصد هزار تومان باید پول عمل بدهی. صد هزار تومان هم رویش. فکر این را هم کردی؟ فکر این را که نکردی یا حتی بگوییم این هم انجام نشود. شما تصور نکنید که مسائل.... از این قبیل مسائل خیلی داریم همین قدر که شما در این مطلب ماندید، برای شما کافی است. حتی بگویید انجام نشود حتی

بگویند یک ضرری بعد متوجه نشود و چه بسا این مطالبی که پیش می‌آید این‌ها مقدمه‌ی برای دفع یک ضرری است که ممکن است بعد انجام بشود.

آیا ما به اسرار غیب اطلاع داریم؟ و می‌دانیم که چه سرّی هست؟. نداریم دیگر، اگر اطلاع داشتیم. همان‌جا خودمان می‌رفتیم، همان آقای که می‌آمد از آقای حدّاد دعا می‌خواست برای اینکه پانصد هزار تومان مالیات ندهد، خودش فردا اصلاً می‌رود در اداره مالیات می [گوید] آقا بیا این پانصد هزار تومان را بگیر اگر مطلع باشد‌ها، اگر بداند که این مبلغ برای چه مسئله‌ای تقدیر شده؟ و در اداء این قضیه چه مضارّی از او دفع می‌شود؟ خب مگر دیوانه است ندهد؟ خب این دیگر هنر نیست هنر دیگر

نیست می‌دانی دیگر، نده تا بین چه به سرت
می‌آید؟ این هنر نیست آن وقت این‌ها می‌آمدند
می‌ماندند. دیگر مسئله کشیده شد به اینجا.

در شب‌های ماه رمضان، یکی از رفقا یک
کسی می‌گفت که آقا این، خیلی طول می‌کشد این
فقرات، شب‌های ماه رمضان اصلاً این حال کنیم.
بنشینیم. حرف بزنیم. حالا مطلب از این طرف و آن
طرف برود خیلی اهمیت ندارد. مهم نیست.

اما افرادی که این‌ها از نقطه‌ی نظر رجاء و
همت و امید به مطلوب در مرتبه صدق قرار دارند
آن‌ها خودشان برای جریان عالم تقدیر پیش قدم
می‌شوند. ببینید چقدر فرق است؟ اصلاً اگر بخواهد
قضیه انجام نشود می‌آید می‌گوید آقا چرا مسئله‌ای
انجام نشده؟ چرا خلاصه مشکلی پیش نیامده؟
خلاصه مثلاً حالا ما خیلی برای جریان نظام
عالم تقدیر خود آن افراد می‌آیند و جلو جلو می‌آیند
و تقاضا می‌کنند و دست آن استاد کامل را برای نحوه
تربیت باز می‌گذارند نه اینکه هی دستش را ببندند به
قول آقای حداد تا می‌خواهیم گوششان را بگیریم

صدایشان درمی آید. ما شل می کنیم. این دست بستن است. آن هی، پیش قدم می شود، هی تقاضا می کند. هی برایش می آید. گفت تا، فرمود، یک دفعه من با مرحوم آقا داشتم صحبت می کردم شعر حافظ، گفتم [حافظ گفت] ایشان گفتند: بگو فرمود، گفت چه است؟ حافظ است. فرمود جناب خواجه، که:

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق *** هر دم

آید غمی از نو به مبارک بادم

این غم‌هایی که دارد می آید، با خودش مبارک باد را دارد می آورد. ظاهرش غم است. تویش می گوید: خدا مبارک باشد. خدا برایت این را آورد. دوباره دوّمی می آید مبارک باشد. از این مبارک بادها. از خدا بخواهیم که خودش تحملش را هم بده ها. هم این مبارک بادها که می آید خودش تحملش، بله زیر شمشیر غمش بقول خواجه می فرماید رقص کنان باید رفت علی کل حال، مطلب این است دیگر، مسئله این است.

البته ما فعلاً در مقام این طرفش هستیم. یعنی فعلاً داریم این مسائلی که راجع به این کفه هست،

راجع به این قسمت است داریم عرض می کنیم ولی
از الآن هم به شما بگویم یک وقتی یأس نگیرد ما را
ها؟، حالا آن قسمت را هم می آییم می گوئیم، غصه
نخورید. رحمت خدا، مرحمت خدا. سعه خدا، آن
حسن ظن به خدا، اینها هم جاهای خودش را دارد
که ان شاء الله می آییم آنها را هم عرض می کنیم، فعلاً
از این نقطه می خواهیم یک قدری مطلب در اینجا باز
بشود و کیفیت فکر انسان و آن ایدئولوژی

سلوکی انسان نسبت به مسائل عالم تقدیر، یک قدری تصحیح بشود، آن وقت تا اینکه ببینیم که آن طرف مطلب چه خبر است و آن طرف قضیه چه خبر است؟. این قضیه این است. این طرف مسأله این است. این طرف مطلب به این کیفیت است.

می آمدند پیش مرحوم آقا از مرحوم آقا سؤال می کردند، آقا این کار را بکنیم یا نکنیم؟ می گفتند که بله به نظر ما این است که بروید این کار را بکنید، یا استخاره می گفتند استخاره می کردند، بعد می رفتند، اتفاقاً برخلاف مطلوبشان قضیه از آب درمی آمد. برخلاف مطلوب، برخلاف نیت، نه برخلاف واقع، برخلاف نیت و توقع مسئله از آب درمی آمد، چه می گفتند؟ بنده خودم شنیدم، می گفتند اگر با آقا مشورت نمی کردیم اینجوری نمی شد بنده خودم شنیدم داشتند می گفتند. جان من نکن خب مشورت نکن. اگر با آقا مشورت نمی کردیم اینجوری نمی شد. یک مورد ازدواج بود یادم است که گفتند اگر با آقا مشورت نمی کردیم خلاصه این زن گیرمان نمی آمد [که] پدرمان را در بیاورد حالا، حالا شاید هم

بنده خدا خوب بوده، حالا اخلاق این نساخته. یا اینکه فلان چیز. یا اگر با آقا مشورت نمی‌کردیم، فلان عمل را انجام نمی‌دادیم، [فلان] معامله را نمی‌کردیم که در این معامله ورشکست بشویم، ضرر بکنیم در این معامله، مگر حتماً باید در هر معامله‌ای انسان سود کند؟ که گفته؟ کجا نوشته انسان باید در هر معامله‌ای ربح کند؟ کجا نوشته انسان در هر راهی که در پیش می‌گیرد...؟

من به یاد دارم یکی از رفقا تعریف می‌کرد برای من، می‌گفت: خود مرحوم آقا به من فرمودند شما سنّش حدود بیست و سه، بیست و چهار سال [بود] شما باید ازدواج کنید در حالی که قصد ازدواج نداشت آن شخص، بعد جالب اینکه حتی مورد ازدواج را هم خود مرحوم آقا تعیین کرده بودند که به این مورد ازدواج کنید و آن شخص نقل کرد که می‌گفت من خودم می‌دیدم که این ازدواج به سرانجام نخواهد رسید و همین‌طور هم شد. همان نقل می‌کرد. یعنی از اوّل می‌گفت: برای من مشخص بود که این مسئله این‌طور است. در عین حال اصلاً و

ابداً هم اعتراضی نکرده بود. خوش به حالش. هیچ
اصلاً! باید ازدواج کنی، بسیار خوب. این مورد هم ما
برای شما فرض کنید که در نظر گرفتیم. بسیار
خوب، در عین حال هم بعداً این قضایا پیش می‌آید
بسیار خوب، بعد هم مسئله ناهنجار شد. آن هم بسیار
خوب، همه‌اش بسیار خوب، خوب، مشکلی انجام
[نشده]، مسئله‌ای انجام نشده، مگر حتماً باید فرض
بکنید که حالا دو نفر ازدواج می‌کنند عمر نوح را هم
خدا بهشان بدهد. نخیر آقا، یکی از آنها إن شاء الله
زودتر از آن یکی می‌میرد، آن یکی پرت می‌شود از
پشت بام، آن یکی فرض کنید که سرطان می‌گیرد،
آن یکی سگته می‌کند. هزارتا مسئله پیش می‌آید.
هزارتا قضیه، وقتی این طور است ... ها؟

هیچ بنا نیست بر این که زن و شوهر که ازدواج می‌کند هر دو با هم در یک لحظه بمیرند. هر دو را هم در یک قبر دفن کنند. نه آقا. شوهر می‌میرد بله، زدوتر، زن می‌ماند آن هم إن شاء الله خوش بخت می‌شود. زن می‌میرد إن شاء الله شوهر خوشبخت می‌شود. من منظورم این نیست که اوّل بدبخت بود نه، خوشبختی روی خوشبختی. منظورم [هست].

هر دو با هم می‌میرند، هر دو با هم زنده‌اند. این دیگر مسأله تقدیر است. وقتی یک نفر زمام امور خودش را سپرده به دست امام علیه‌السّلام یا به دست ولی و استاد، دیگر نباید به عواقب این مسأله نگاه کند که عواقب چه خواهد شد؟ عواقب از امور عارضی است و امور ظاهری است. این عواقب می‌آید و می‌رود. تبعاتی می‌آید و می‌رود. خوب حالا اگر فرض کنید که به دست استاد نمی‌سپرد چند سال؟ هزار سال عمر می‌کرد؟ نه بابا، همان آجر می‌افتاد در سرش می‌مرد دیگر، ها؟ تفاوتی نمی‌کند قضا یا. حالا اگر فرض کنید که به دست استاد نمی‌آمد و از او فرض کنید راهنمایی می‌خواست این دیگر فرض

کنید که عمر نوح را می‌کرد؟ دیگر اول خوشبخت بود؟ نه آقا چون همه هشتشان گرو هیجده‌شان است این ور بدو آن طرف بدو، خدا نعمتی را که طالبین راه خودش و متعلقین به ذیل عنایات خودش، عنایت کرده. اینکه دل آن‌ها را متوجّه خودش کرده. این جایست که پیدا نمی‌شود. این چیزی است که دیگر جایی نیست. و اّلا مسائل در این عالم، گاهی صعود دارد گاهی نزول دارد. فراز دارد، نشیب دارد. شل کن دارد، سفت کن دارد مضیقه دارد سعه دارد، صحت دارد، مرض دارد، این‌ها همه چیست؟ قضایایی است که هست. و این مسائل انجام خواهد شد. این نهر در این رودخانه همین طوری می‌رود و ما هم جلوی جریان این نهر را نمی‌توانیم بگیریم. می‌رود. کاری را که ما می‌کنیم، خودمان را با جریان این نهر وفق بدهیم. این مهم است. این مهم است. و اّلا این عالم می‌آید و همین طور می‌رود.

پس بنابراین اگر شخصی رجاء به او دارد. دیگر غیر او را نباید در دل خود راه بدهد. از مظاهر جمالیه پروردگار دیگر نباید در این قضیه خلط کند.

چه این مظاهر، مظاهر دنیویه باشد، یا حتی اخرویّه باشد.

لذا مرحوم آقا در دستورات سلوکی و مقدماتی خودشان به افراد می‌فرمودند از هرچه غیر از اوست چشم را ببند. و در این راه هرچه دادند، طی الارض دادند. دادند، ندادند، ندادند. طی السّماء دادند، قدرت بر بعضی از تصرفات دادن، ندادند، ندادند اصلاً سالک نباید فکرش را حتی لحظه‌ای، لحظه‌ای فکرش را حتی بیاورد. حتی لحظه‌ای بیاورد. چرا؟ چون آن مسأله اطمینان و حالت طمأنینه‌ای

که برای حضور او، برای سالک پیدا می‌شود به هیچ چیز قابل عوض نیست. به هیچ چیزی قابل عوض نیست.

امروز داشتم برای بعضی از دوستان می‌گفتم که خلاصه مسئله از این قرار است چندی پیش یک قضیه‌ای ما دیدیم از بعضی از افراد، همین افراد اهل حال و اهل تهجد و اهل مراقبه و اهل چیزها ولی تفکرشان و امیدشان و همتشان در این دنیا، توجه به سلسله معلولات بودند نه سلسله علل، سلسله مسببات بود نه سلسله اسباب، به سلسله متأثرات بود، نه به سلسله مؤثرات و به دنبال تهجد به دست آوردن بعضی از علوم، به دست آوردن بعضی از قدرت‌ها، ادراک بعضی از خفایا و سرائر، اشراف بر بعضی از امور غیبی، توجه به بعضی ...، این‌ها بوده در چیز، خب، حالا چه شد قضیه؟ شصت سال از سن یک شخص بگذرد، هفتاد سال بگذرد و کاری را که این الآن می‌تواند بکند، این است که اگر یک نیتی فرض کنید که در شخصی هست این توجه بکند و با یک سری وسائل و با یک سری کارها و

مراجعه‌ی به نفس و خصوصیات‌ی که خب حالا دیگر شرح و بیان‌ش خیلی زیاد هست نمی‌خواهم بگویم، این‌ها غلط است این‌ها، درست است. اسراری هست، در همین خود بدن هم اسراری هست در خود بدن هم اسراری است در ارتباط بین نفس و بدن هم اسراری است. که این‌ها را خیلی‌ها نقل کردند در بعضی از توجّهات بفهمد که الآن این شخص چه نیتی کرده؟ خیلی خب حالا خب فهمید، خب حالا بعدش چی؟. شما یک نیتی در ذهنتان کردید یک نیتی من باب مثال. إن شاء الله که همه‌اش نیت‌های خوب است دیگر، مثلاً نیت کردید که می‌خواهید منزل بروید یک هدیه‌ای بگیرید ببرید برای مخدرات، برای اهل بیت و این‌ها. بالاخره این‌ها خوب است دیگر، عید، شب‌های ماه رمضان، این‌ها، انسان هدیه‌ای بگیرد هدیه‌ای برد و باعث تنوع فرح شادی سرور و این‌ها بشود این‌ها همه خب است، حالا این نیت را فرض کنید که شما کردید، این‌ها همه تبعات دارد آثار خیر دارد این‌ها، حالا بنده متوجه بشوم شما یک هم‌چنین نیتی کردید این چه

اثری دارد؟ چه به من می‌دهند؟ هیچ. نفعش را شما
بردید به من چیزی، یعنی منظور این است که
وضع، وضعیت مناسبی خواهد شد. یک وقت
فکرتان جایی نرود.

حالا این شخص بعد از یک زمان و بعد از
یک مدّتی وقتی که انسان توجه می‌کند و مقایسه
می‌کند او را با فردی که اصلاً در این مسائل نبوده و
ذهن خودش را تمرکز در یک جهت قرار داده و
رسیدن به او قرار داده و معرفت او قرار داده و
عبودیت او قرار داده بدون حشو و زوائد. و بدون
این مسائل جانبی، اثرش چه است؟ اثرش این است
که یک نارحتی که پیدا می‌کند سه سال از کارهایش

دیگر دست می‌کشد. سه سال تشویش برایش است. چهار سال برایش تشویش است. اما مرحوم آقا تا همان روز آخر مشغول چه است؟ نوشتن است. تا همان روز آخر مشغول تألیف است. تا همان روز آخر مشغول مطالعه است تا همان روز آخر مشغول تتبع است چرا؟ نفس آرام است. می‌گویند آقا فردا می‌میری. می‌میرم که می‌میرم فعلاً مطالعه‌مان را بکنیم این مطالعه مال امروز است.

مرحوم آقا نمی‌دانستند که فردا فوت می‌کند مثل همین چراغ که من دارم می‌بینم ایشان هم می‌دید که فوت می‌کند. من پسرشان هستم دیگر مثل ...، ولی اصلاً یک نفر متوجه شد به اندازه سر سوزنی که چه قضیه‌ای در پیش است. ابداً! بنده خودم شاهد بودم دیگر. من بودم دیگر بالای سر ایشان در بیمارستان که آن شب ایشان سه ساعت بعد فوت می‌کند با همه می‌خندید آقا. شوخی می‌کرد آقا. با همه شوخی می‌کرد قهقهه می‌خندید. سی‌سی‌یو، آقا خنده برای شما ضرر دارد. عجب، عجب، اصلاً انگار نه انگار که. این چه است؟ این

نفس مطمئن است. این نفس به مرتبه اطمینان رسیده، مردن شوخی نیست آقا! شوخی است؟ پرونده دیگر تمام است دیگر. پرونده یعنی دیگر تمام. سلام علیکم حال شما احوال شما خوش آمدید ما را وقتی دیدند. مرحوم آقا، از طهران رفته بودیم دیگر آن شب، شنیده بودم اصلاً آنچنان مسئله غلط انداز بود که ما می گفتیم نه آقا ایشان إن شاء الله دو سه روز هستند و بعد هم می آیند منزل و بعد دیگر آن یک ساعت آخر قضیه یک نحوه دیگری شد که خود ما هم، متوجه شدیم.

مسئله این طوری است. چرا؟ چون آن تعلقات که باید در این مدت حیات از کثرات کنده بشود و به آن وحدت آن تعلق بوجود بیاید، آن تعلق در این مدت حیات کنده نشده. رسیدن به بعضی از مسائل در این تعلقات اضافه کرده. اضافه کرده، راه سلوک و راه عرفان قطع تعلقات است. نه اضافه کردن تعلقات و این راه راه راه چه است؟ راه تعلق است. تعلق را به کثرات زیاد می کند. کثرات که فقط نان و پنیر نیست. کثرات پرداختن به غیر از اوست.

این کثرات است. هرچه که موجب بشود نفس دلخوش بشود به غیر او، این می شود کثرت.

می گویند عُمَرُ الْآنَ در تألیفات است که ایشان

در تعریف‌هایی که می کنند آقا نان و سرکه می خورد

تو نان و سرکه می خوردی برای چه؟ برای اینکه

مردم را گول بزنی. اگر راست می گفتی دست از

خلافت بردار. می گویند فلان شخص تعریف

می کنند این خیلی این شخص عابد و زاهدی بود

فقط غذایش نان و پنیر است این دیگر به دنیا توجه

ندارد چی چی توجه ندارد! دنیای او در سن هشتاد

سالگی و هفتاد سالگی و شصت سالگی همان دنیای

بچه است در سن ده سالگی و همان دنیای جوان

است در سن بیست سالگی و همان دنیای جوان
است در سن سی سالگی و اینها، همان است
شکلش عوض می‌شود.

یک بچه وقتی که می‌خواهد بازی کند چه
کاری می‌کند؟ باز هم صد رحمت به بچه که اصلاً
نفس ندارد. یک جوان بیست ساله، سی ساله، در
تفکراتش و در عالم ذهنش چه می‌گذرد؟ همین
پرداختن به لذات و امور دنیا و شهوات و فلان و
اینها، این دیگر، این مسائلی که خب برای آن است.
اگر به او بگویند که آقا من باب مثال ما به تو ریاست
می‌دهیم ریاست یک کشور را به تو می‌دهیم ولی زن
به تو نمی‌دهیم می‌گویند برو بابا، من ریاست را
می‌خواهم [برای] چه؟ برای اینکه به منافعش برسیم؟
به چه؟ من ریاست می‌خواهم؟ به من یک میز بدهند
بگویند تویش برو بنشین. من صد سال نمی‌خواهم،
به من ده تا بیست تا [زن] بدهید، ریاست نمی‌خواهم
بدهید. می‌گویند دیگر؟ به یک جوان سی ساله و فلان
اگر بگویند که آقا فرض بکنید که فلان علم را به تو
می‌دهیم که بدانی در پشت این کوه چه خبر است یا

در صد سال پیش چه [گذشته؟] می گوید من این‌ها را می‌خواهم چه کار بکنم؟ من می‌خواهم به یک مطالبی برسم که الآن با مقتضیات نفس من تطبیق می‌کند و این‌ها این نیست.

اما یک مردی که به سن شصت سال و هفتاد برسد به آنجا برسد، دیگر آن لذاتی که به مقتضای دوران شباب است. دیگر آن برای او معنا ندارد، نخواهد هم نمی‌تواند. نخواهد هم دیگر نمی‌تواند. آنجا مقتضیات نفس به یک مرحله دیگری برمی‌گردد و به طوری دیگر تتبع پیدا می‌کند آن مقتضیات چه است؟ ریاست، ارادت. اشراف بر اموال و أعراض و نفوس. اطاعت و انقیاد خلق، این اقتضای نفس در آن موقع است. آن یک پشت میز می‌نشیند از هزار مرتبه بهترین غذا خوردن برای او لذتش بیشتر است. اگر هم غذا بخواند بخورد، دل درد می‌گیرد اصلاً نمی‌تواند بخورد. این جناب عمر که نان و سرکه می‌خورد نه به خاطر زهد بود. نه به خاطر اینکه از دنیا گذشته بود. اگر راست می‌گویی از دنیا گذشتی بیا خلافت را دست حقّش بسپار، دست مردش بسپار

چرا نمی‌سپاری؟ ها؟

برای افراد کوتاه بین که عقل‌شان به چشم‌شان است و مسائل و حقایق را از دریچه احساس نگاه می‌کنند این‌ها مفید است. ببینید فلان کس نان و پنیر می‌خورد، اینکه می‌گوید رفتیم دیدیم، در خدمت ایشان، نان و پنیر می‌خورد این دیگر اصلاً به دنیا تعلق ندارد. این تعلق به دنیا ندارد؟ فلان کس را رفتیم دیدیم در یک اتاق محقری در آنجا بود و نمی‌دانم در کنج کذا و این حرف‌ها و هیچ. اصلاً برای آن شخصی که دارد ریاست می‌کند قصر معنا ندارد. قصر چیه؟ می‌گوید من را در یک اتاق بگذارید. اتاق سه در چهار ولی حکومت به دست من باشد. اطاعت خلق به دست من باشد. انقیاد مردم به دست من

باشد. هزار بار این لذت از لذت یک جوان و از لذت یک مرد و افرادی که در این سن هستند بچه و فلان و این حرف‌ها بالاتر است.

این لذات، این تعلّقات، این تعلّقات تعلّقاتی است که نفس را در مرتبه‌ی کثرات متوقف می‌کند. نگه می‌دارد. نمی‌گذارد بیاید بالا. همینقدر که ببیند بر نفوس اشراف دارد. یک شخصی نیت بکند نیتش را می‌خواند. این دیگر کلاه سرش رفته است تا اینجا. همینقدر که ببیند قدرت دارد و می‌تواند در طرفة العینی از این شهر به آن شهر برود. این را که در خودش می‌بیند این قدرتی که احساس می‌کند این چیه؟ کثرات است. خودش نان و پنیر می‌خورد. درست است ولی قدرت دارد دست بکند از زیر تشک اسکناس‌های هزار تومانی دریاورد. این می‌تواند این کار را بکندها. می‌تواند، نه اینکه نتواند. می‌تواند، ولی اینی که یک همچین و انجام هم نمی‌دهد نه اینکه انجام بدهد. حالا آن‌هایی که خوبش هستند انجام نمی‌دهند. آن‌هایی که نه! انجام [هم می‌دهند.]، دست بکند فرض بکنید که مس را

به طلا تبدیل بکند. هستند [کسانی که] این کار را [می‌توانند بکنند]. اینی که این قدرت را دارد ها! من می‌توانم این کار را انجام بدهم، این گیرش انداخته. اگر به او بگویند حالا بیا این را بده. بین می‌دهد یا نمی‌دهد؟ این قدرتی که داری، این قدرت را داری بده دیگر. مگر این قدرت را نمی‌گویی از خداست. مگر بالای منبر خودت نمی‌گویی آقا همه از خداست، خودت می‌گویی دیگر، حالا بده دیگر، خدا می‌گوید، می‌گوید خب به جایش چه؟ حالا این را بدهم. می‌گوید هیچ چیز دیگر، خب بده، خدا می‌گوید این‌ها مال من است حالا بده به من. **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا** این قدرت را من به تو دادم، خودت هم داری بالای منبر می‌گویی، یک عمری روی منبر سر مردم را کلاه گذاشتی با این حرف‌ها، خیلی خب، حالا نوبت خودت شده، می‌گوییم آقا این، این قدرتی که الآن داری طلا می‌کنی این قدرت را به اهلش بده به خدا بده، می‌گوید خب به جایش چه؟ به جایش هیچ چیز

^۱سوره نساء، آیه ۵۸.

دیگر، به جایش همین یک بنده خدا بشود. نه
نمی‌شود، یک چیزی باید جایش باشد، جایش بیاید.
اینکه یک چیزی باید جایش بیاید إن شاء الله بماند
برای فردا شب که انسان چه نیتی باید داشته باشد؟
در ارتباط با خدا چگونه باید باشد؟

خدا به شما بگویم از معامله خوشش نمی‌آید.
از بده بستان خدا خوشش نمی‌آید إن شاء الله باشد
دیگر برای [فردا شب] ظاهراً دیگر وقت هم گذشته
و خیال می‌کنم رفقا خسته شده‌اند ها؟ نشدید؟ چه

کنیم دیگر؟ حرف‌هایی که گفتند و فرمودند، این‌ها همه شیرین است و حلاوت دارد و مطابق با فطرت است ولی خب دیگر مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر، ما همچنان، واقعاً هر گوشه قضیه را، یا هر جای زاویه مسئله را ما می‌گیریم می‌بینیم که نهایت قضیه این است که یا باید انسان به آن حقیقت مسئله و حقیقت توحید که عبودیت صرف و حذف همه شوائب و جوانب و آثار وجودی و کثرات است برسد. یا اینکه قضیه را باخته، یا دچار خسران شده.

افرادی که در این زمینه زحمت کشیدند تلاش کردند، رنج بردند، ولی رنجشان به ثمر نرسیده **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** این سعی است دیگر، سعی کردند، تلاش کردند **وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يَحْسِنُونَ صُنْعًا** خیال می‌کنند کار خب انجام دادند، این‌ها همه درست. اما همین که دیگر سرشان را گذاشتند

^۱ آیات شریفه ۱۰۳ و ۱۰۴ سوره مبارکه کهف

پایین، در قبر، نکیر و منکر می آیند می گویند چه؟
معرفت چقدر است؟ می گویند طی الارض داشتی
یا نداشتی؟ به جان شما قسم، نکیر و منکر هم چنین
سؤالی نمی کنند، بنده [تضمین می دهم]، إن شاء الله
اگر رفتید، خودمان هم، همه مان یعنی اینکه می گویم
إن شاء الله یعنی خوب جایی است، خیلی جای
خوبی است خیلی عالی! إن شاء الله به رحمت خدا
برویم، در رحمت خدا برویم هیچ چیزی معاوضه با
آن ندارد. وقتی رفتیم آنجا از جمله سؤالاتی که اینها
نمی کنند الآن دارم بهتان می گویم یکی از این است
که طی الارض داری یا نداری؟ آیا اشراف بر نفوس
داشتی در این دنیا یا نداشتی؟ این سؤالها را
نمی کنند. آیا اطلاع بر نفوس در دنیا [داشتی یا نه؟]
[بنده] همه شان را دیدم، آن سؤالاتی را که می کنند
بنده اطلاع دارم که چه سؤالاتی می کنند، سؤال چه
می کنند؟

سؤال می کنند من ربک خدایت کیه؟. من

امامک امامت را شناختی؟ امام زمان را شناختی یا
نشناختی؟ این امام زمان که حی بود منتها از چشمت

غائب بود چقدر نسبت به این امام زمانت معرفت داشتی؟ معرفت امام زمان، معرفت شناسنامه‌ای بود مادرش نرجس خاتون، پدرش امام حسن عسکری، همین کافی است؟ این است؟ یا نه؟ چقدر خودت را در ولایت امام زمان قرار دادی؟ این جزو سؤال‌ها است‌ها، دارم به شما می‌گویم، کنکور وقتی که می‌خواهند بروند اوّل چه کار می‌کنند؟ سؤال‌ها را می‌خوانند، من هم حالا سؤال‌ها را به شما می‌گویم راجع به این سؤال‌ها فکر کنیم برویم خودمان را آماده

کنیم.

یک من ربک خدات کیه؟ من ربک یعنی چی؟ یعنی چقدر آمدی در میدان؟ چقدر به آن معرفت نزدیک شدی؟ من قرآن؟ قرآن، قرآنت که است؟ چقدر قرآن خواندی؟ می‌گوییم طبق دستور روزی یک حزب قرآن خواندیم و عرض کنم حضورتان که زود تمام کردیم و گذاشتیم روی طاقچه. خیلی خوب، عیب ندارد خوب است بد نیست ولی چقدر به معانی قرآن توجه کردی؟ آیا تا حال با خودت فکر کردی این قرآن بر تو نازل شده؟ تا به حال فکر کردیم این آیات مربوط به ما است؟ تک تک ما است؟ از این سؤال می‌کنندها. راجع به امام سؤال می‌کنند، امامت را شناختی؟ امام معصوم‌ها، امامت را شناختی یا نه؟ امام زمان خودت را چقدر شناختی؟ این‌ها سؤالاتی است که می‌کنند، از راه سؤال می‌کنند. از طریق سؤال می‌کنند از صله رحم سؤال می‌کنند، از معاشرت سؤال می‌کنند از حسن خلق سؤال می‌کنند این سؤالاتی است که نکیر و منکر برای کنکور ما این سؤالات را نگه داشته‌اند.

إن شاء الله امیدواریم که نمره خوبی بیاوریم، از این.
خداوند متعال ما را در همه امور موفق کند و
بیش ما را نسبت به حقائق بیش از پیش بگرداند. ما
را در تحت ولایت امام زمان علیه السلام از عنایات و
الطاف آن حضرت هر لحظه بر ما ببارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد